

آن چه تاکنون آموخته‌ام

صاحبہ کننده: مایک ساگر - ترجمہ صدر تقی زاده

صدر تقی زاده، متوجه بدنام و تأثیرگذار ما، از سر لطف، گفت و گوی کوتاه و خواندنی اوپر استون فیلم‌ساز نام آشناهای هالیوود را ترجیم و برای چاپ به ماسهوره بودند. نام اوپر استون این او اخیر به مخاطر فیلم اسکندر بار دیگر به سر زبانها افتداد، این فیلمی که موافقان و مخالفان فراوانی در این سوی و آن سوی جهان بوده ایران دارد. چراکه بعضی از این اثر به تاریخ کهن سر زینین ما برمنی گردد. امانکنه جالب این است که در این گفت و گوی که پرسش‌هایش حذف شده، هیچ اشاره‌ای نه به این فیلم و نه به هیچ فیلم دیگر او نشده است. در آن سوی مرزها، گفت و گویها عمدتاً فرصتی است برای بیان دیدگاه‌های سینماگر درباره هر چه که مورد علاقه با توجه اوست. به‌حال باشکر از آقای تقی زاده، این گفت و گوی کوتاه و جذاب را من خواهیم اط.

* باتماشای فیلم صورت‌زخمی دی بالدار این باره بادگرفته‌ام که چه طور می‌شود از گوی خود، از خود خود فراتر رفت. بک کارگردان سینما باید مثل بک بک بازی بیس بال باشد. باید هر تویی را که زده می‌شود بگیرد. باید اشاره‌های بازی را بادقت در باید و توپ را پرتاب کند. بک بک گیر خوب کسی سست که توپ را که گرفت بی درنگ پرتاب کند.

* در مطبوعات حکومتی درباره آن چه درجه ناشست برس جوان‌ها نمد، نگرش‌های منفی زیادی وجود دارد. من نمی‌توانم به رویزپرنس اعتماد داشته باشم؛ به آن غول‌های فاسد آمریکایی، تقریباً مثل این است که اماگر در آن ایام، به هر شکلی یک آزاداندیش بودی، اگر رفتاری آزادانه داشته، بعد از خود به خود مبتل کمال کالایی ضایع شده دورت می‌انداختند. «فلاتنی» که در سال ۱۹۶۸ دبر کلی نظارتی راه انداخته بود، امروزه در پست تاون پنسیلوانیا کارگزاری بک باگاه معاملات ملکی است و به خوبی و خوشی هم ازدواج کرده است. «مثل این است که بگویند: می‌دانی چه کرد: خودش را فروخت.

* من چند خانه، چند مزرعه، زن و بچه و بسیاری چیزهای دیگر داشتم، در جریان یک طلاق، همه چیزیم برباد رفت. بک طلاق نموده و راکلفنیایی، بسیار تیریه کننده که توانیم هر آدم نان اور پر درآمدی را چنان از بین می‌برد که دیگر نتواند هر یک زندگی معمولی را تأمین کند. این طلاق در اوج ایام پول دارشدنم اتفاق افتاد و بعد از آن دیگر توانستم به آن اوج برسم.

* پول در آوردن کار سیار دشواری است و دشوارتر از آن نگه داری آن پول است. پول‌های زیادی را بادست خود نمی‌کرده‌ام.

* نمی‌دانم هیچ گاه بک کتاب اقتصادی [اقتصاد سیاسی آخوندی‌ای] امسمش را به دلایل روشن گذاشته اند علوم شیوه یا علوم منحوس.

* آن زن کروهای که از خوش اقبالی بالا او اشنا شدم، برای من نوعی حسن تاسب و احساس لطافت به ارمغان آورده است. مراسمی است برای توشیدن چاچ، اطفای زیر آن همه فشار، بی‌زحمت زیاد. از دید من، یکی از لذپذیرترین نژادهای زندگی است. تماشای حرکات او چه لذتی دارد.

* سه بچه دارم، دو پسر و یک دختر. و همه آن‌ها در موقعیت‌ها و شرایط متفاوت بزرگ شده‌اند. مادر پسرها طلاق گرفت و وقت و حالان بامادر کوچکترین فرزندم، دختر هشت ساله‌اند که بسیار باهوش و سرزنشد است زندگی می‌کنم، شرشار از نوعی استقلال است احساسی از نظام و چیزهای راس و سرامان دادن که راهی - زیانی آسیانی، نوعی درک رعایت سلسه مراتب در زندگی، احترامی درونی برای فکر برتر که من کمبوبد آن را در کودکان آمریکایی می‌بینم. در کودکان آمریکایی هیچ نوع معنویتی وجود ندارد.

* همه مشکلات مرده‌ای مادرشان منبعش می‌شود. مادر تا این حد مهم است.

* مردم توقعاتی بس متعالی دارند. راهی نیست که بتوانم مطابق میل آن‌ها رفتار کنم.

* این جا نشسته‌ام و دریار خودم حرف می‌زنم. دریار خودم حرف‌های خوب و حرف‌های بد می‌زنم، اما همه‌اش تعریف از خود است: تیجه‌های این می‌شود: افتخار می‌کنم که بک همچو ادمی هستم، افتخار می‌کنم که چیزهایی به دست اورده‌ام. افتخار می‌کنم که از من می‌خواهند این کار را بکنم، آن کار را بکنم. چه طور می‌توانم افتخار بکنم.

* من آدم بزرگی نیستم. آدمی هستم مثل تو که از کله سحر تابوق سگ کار می‌کنم. به کشور ایمان دارم، اما گمان نمی‌کنم این کشور مال گروه مشخص شیادی باشد که معتقد‌نمایانه بدر نیا مسلط باشیم.

* علی جی اکمدهن انگلیسی تلویزیون‌های مستقل، بعد از گروچو مارک بزرگ‌ترین کمدین ماست.

* زن‌های مختلفی را در دوران‌های مختلف زندگی ام دوست داشتم. به زن‌های سفید علاوه داشتم. به زن‌های سیاه علاوه داشتم. به زن‌های آسیایی علاوه داشتم. به زن‌هایی بازی‌های دیگر علاوه داشتم، می‌توانم بگویم که باحساس قدرشناص، تو انتهه از همه آن تجربه‌های بی‌اموزم.

* با جنس مؤنث ارتباط‌های عجیب داشتم. در تمام زندگی ام ارتباط‌های لذت‌بخشی بسیار فراتر از لذت‌های یک مصاحبه، نمی‌شود جزئیات این ارتباط‌هارا شرح داد و باز احسان آرامش کرد.

* به عکس آن چه بعضی هاممکن است فکر کنند، شنونده بسیار خوبی داشتم.

* هفت سال از چهارده سال گذشته را در خارج از کشور گذرانده‌ام، وقتی همه فیلم‌های را روی هم می‌گذارم، می‌بینم حاصل زندگی ام همین هاست. این فیلم‌ها چشم‌انداز جذابی از کشور آمریکا را که می‌دهند. در زمان جنگ با عراق، در مراکش بودم و نیز در کوبا، تایلند، فرانسه و انگلستان. هم روزنامه‌های وطن را می‌خواندم و هم روزنامه‌های کشورهایی را که در آن جاها بودم. تفاوت شان از زمین تأسیم است. حیرت آور، مشمتز کننده.

وقتی روزنامه‌های آمریکا را که به دستم رسید می‌خواندم، دلم سخت می‌گرفت، چون می‌دیدم چه طور واقعیت‌های را از چشم مردم پنهان می‌کنند. پرده‌ای میان مردم و واقعیت‌ها می‌کشند. به حد افراطی. به طرزی آشکار و مسخره.

* می‌پرسی اینگزیه جنگ در عراق چیست؟ نفت و ذوب‌پیشیک، همین.

* گذشت زمان حیرت آور است. پشت سر هم غافلگیر می‌شویم. هیچ کس هیچ وقت نمی‌توانست موقوفیت‌های پریزی‌دانست. ریگان را پیش‌بینی کند. به هیچ وجه، ما اور اد مقام یک بازیگر جنجال‌الکتریک می‌شناخیم. هیچ کس هم نمی‌توانست موقوفیت خاندان بوش را پیش‌بینی کند. حکایت غریب است. به یک معنا کاملاً مثل کاندیدای متعجبوری است. حرج بوش پدر را داریم که زن قوی و جذابش بر او امروز نهی می‌کرد. همانی متناسبی برای شخصیت انجفال‌الکتریک [کارگاه زن در فیلم‌های پاییس]. بذل‌باش بوش مغز منطق و پرقدرت این خانواده است، یک پدر سالار و افعی. بوش جوان مثل لارس هاروی است. بسیار ترسناک. بسیار عصیانی. مغرضشی کشیده. در چشم‌های او یک خلاهه ذهنی دیده می‌شود. ما همه آن را دیده‌ایم. نمی‌دانم جراحت‌دیدش تری از مردم در همان روزهای اول متوجه این حالت چشم‌های او نشده‌ند.

* آدمی جذی هستم. برای خودم احترام قائلم. چون راستش، بعضی ها از این زیادی صرف می‌کنند که به من بی احترام کنند.

* آدم دلش نمی‌خواهد کارگردانی باشد که از ساعت هفت صبح بازارگر زنی همراه باشد که موجود خیلی جالبی برای این که آدم صحیح اش را با او بگذراند نیست.

